



کتاب تحفة الملوك

۲

بنام آقای سعیدی

اما ابوشکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم که اندکی پس از رودکی آمده شاعر بسیار بزرگ و حکیم شیرین سخنی بوده و قطعی است که وی منظومه‌ای ببحر متقارب باسم آفرین نامه داشته که در سال ۳۳۳ تمام کرده است و آنرا باسم نوح بن نصر سامانی پرداخته، ازین منظومه آفرین نامه ۱۱۷ بیت در فرهنگ‌ها باقی مانده و در قابوس نامه و در ضمن منظومه پندنامه انوشیروان که شاعری در حدود قرن پنجم باسم «راحة الانسان» نظم کرده است چندبیتی از آن هست و یکی از معروف ترین آثار شعری قرن چهارم بوده و قطعا فردوسی در نظم شاهنامه بدان نظر داشته است، در ضمن حواشی که بکتاب قابوس نامه نوشته ام و همین روزها انتشار خواهد یافت بحث کاملی در باب این شاعر قرن چهارم کرده‌ام و تکرار آن همه سخنان در این مقام زاید است ۱. این کتاب تحفة الملوك، مآوست از اشعار آفرین نامه ابوشکور و هر چند که تنها یک جا بنام وی تصریح کرده است بر من مسامحت تمام ایبانی که در سراسر کتاب ببحر متقارب آمده از همین منظومه آفرین نامه است، زیرا که یک جا این بیت را می‌آورد و در صدر آن می‌نویسد:

ابوشکور گوید:

ابی دانشان بار تو کی کشند ابی دانشان دشمن دانشند
جای دیگر دو بیت آورده است که بیت اول آن همه‌جا باسم ابوشکور ثبت شده و از آفرین نامه‌اوست، از ماخذ دیگر بیت اول و دوم و سوم این قطعه بما رسیده است:

بدشمن برت استواری مباد	که دشمن درختیست تاخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا	اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوه تاخت آرد یدید	از او چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر	گمان بر که زهرست هرگز مخور

ویت چهارم را که درین نسخه بیت دوم است باید بر آن سه بیت دیگر افزود، در مصرع اول بیت اول نیز این کتاب اصلاحی می کند و آن اینست که در جاهای دیگر این مصرع را چنین آورده اند: «بلشمن برت مهر بانی مباد» و پیداست نسخه ای که درین کتاب ثبت شده بر مراتب شعر را بلندتر و مؤثرتر می کند و مسلمست که استواری از مهر بانی بهتر است.

بهمین دو قرینه معتبر بر من یقین شد تمام اشعار دیگری که درین کتاب ببحر متقارب آمده از همان منظومه آفرین نامه ابوشکورست و چون در منظومه های دیگری که ببحر متقارب بدست داریم این اشعار را نتوان یافت دلیلی بر رد این حدس من نیست. قرینه دیگر اینست که آفرین نامه ابوشکور در قرن پنجم و ششم بسیار معروف بوده زیرا که فردوسی بر آن نظر داشته و آن دو بیت معروف خود را در هجوتنامه سلطان محمود از همین ابیات چهارگانه ابوشکور گرفته است؛ مؤلف قابوس نامه هم پنج بیت و یک مصرع ازین منظومه را در کتاب خود آورده که یکی از آن ابیات صریحاً باسم ابوشکورست. منظومه راحة الانسان هم که پیش ازین ذکر کردم بعضی ابیات آفرین نامه را آورده است. گوینده این منظومه معلوم نیست، مرحوم هدایت در جمع الفصحا آنرا به محمد بن محمود بدایمی بلخی نسبت می دهد که گوید از معاصرین محمود غزنوی بوده ولی پیداست که درین باب اشتباهی کرده: در باب الالباب جزو شعرای ساهانیان شاعری است باسم ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی که مداح ابویحیی طاهر بن فضل چغانی حاکم معروف چغانیان بوده و مرحوم هدایت ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی را به محمد بن محمود بدایمی بلخی تحریف کرده است زیرا که ازین محمد بن محمود بدایمی بلخی مطلقاً در کتابهای دیگر خبری نیست. این منظومه راحة الانسان شامل ۴۶۶ بیت ببحر متقاربست که ۹۱ بیت آن در جمع الفصحا باسم بدایمی مجعول آمده، اساس آن ۱۰۷ کلمه از نصایح انوشیروانست که گویند بر بهلوه های تاج خود نقش کرده بود و باسم «کلمات افسر کسری» نسخهای متعدد دارد و شاعر مقدمه ای کوچک بنثر بر آن نوشته و چند بیتی در آغاز منظومه در بیان ماخذ این کلمات گذاشته و سپس هر کلمه و جمله را در صدر جاداده و در ذیل هر کلمه چهار بیت بهمان مضمون سروده است و اغلب در بیت سوم و چهارم حکایت و تمثیل و اندرز دیگری مناسب با موضوع اصلی جاداده، نه در نثر و نه در نظم ذکر می از نام و تخلص خود نمی کند ولی قطعا پس از ابوشکور و حتی پس از عنصری بوده است زیرا که از هر دو ابیاتی شاهد آورده است، برای نمونه بندی را که در آن بیتی از عنصری شاهد آورده است ثبت می کنم:

از اول نهال بنشانید آنگه درخت بر کنید

از اول درخت جوانه بکار پس آنگه کهن را همی برز کار

یکی نانشانده یکی بر کنی
 بدین حسب و این حال و این داوری
 «چو از کوه گیری و ننه بی جای
 درین منظومه دو بیت هم از ابوشکور شاهد آمده ، یکی از آن ابیات را
 تصریح می کند که از آفرین نامه آمده است و گوید :

نگه کن که در نامه آفرین
 « بیاموز هر چند بتوانی
 دیگر این بیت :

دل تو بهر کار هشیار باد
 « که با زهر زهرست کافرون شود »

این بیت را مؤلف قابوس نامه نیز آورده است و هر چند که با سم ابوشکور
 تصریح نکرده از قراین پیدا است که از آفرین نامه اوست . این نکات بر ما مسلم
 می کند که آفرین نامه ابوشکور بواسطه ابیات بلندی که در حکمت و اخلاق و
 سلوک داشته در میان شعرای قرن پنجم و ششم ایران معروف بوده و هر جا که
 بیتمی در اندرز محتاج می شده اند ازین منظومه استعانت می کرده اند و کتاب
 تحفه الملوک نیز از آن منظومه ابیات بسیار گرفته است . چون تمام اشعار آفرین
 نامه ابوشکور در منتهای فصاحت سروده شده و شامل معانی بسیار عالی است آنچه
 از اشعار بحر متقارب که در تحفه الملوک ثبت شده و مرا شکی نیست که از آن
 منظومه است درین صحایف ثبت می کنم و برای این که ابیات یرا کتبه و قطعات
 دو بیت یا بیشتر با هم آمیخته نگردد شماره هر صحیفه از نسخه خود را که آن بیت
 یا آن قطعه در آن ثبت شده است در کنار ابیات میگذارم :

۲	چو بزم مرده گردی بر افروز دهن
۲	خرد بی میانجی و بی رهنمای	بدان دک هست این جهان را خدای
۲	خردمند گوید من از هر گروه	خردمند را بیش دینم شکوه
۲	خرد پادشاهی بود مهربان	بود در ره گرگ را چون شبان
۲	خردمند گوید که مرد خرد	بهنگام خویش اندرون بنگرد
۳	خرد بهتر از چشم بینائی است	وز آهوق بد یاک بیرون شود
۸	خرد باد همواره سالار تو	نه بینائی افزون زدانی است
۹	خردمند گوید که تأیید و فر	مباد از جهان جز خرد یار تو
۱۰	چو دانا شود مرد بخشنده کف	بدانش ب مردم رسد نه بزر
	کهر گر شماری تو بیش از هنر	مرا و ار رسد بر حقیقت شرف
		ز بهر هنر شد کرامی کهر

۱ - این مصرع در آغاز صحیفه ای واقع شده که پیش از آن از این نسخه

افتاده است بهمین جهت مصرع اول آن بلسنت نیست .

کسی کر بدانش بر دروزگار	۱۱	نه او باز مانند نه آموزگار
جهان را بدانش توان یافتن		بدانش توان رشتن و بافتن
اگر عالم را نیستی فضل بر	۱۱	بسختی نخستی خرد مند خرد
بدان کوش تازود دانا شوی	۱۲	چودانا شوی زود والاشوی
نه دانا تر آن کس که والا ترست		که بالا ترست آنکه دانا ترست
نبینی ز شاهان که بر تخت گاه		ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز		بدانا بودشان همیشه نیاز.
چو بیخته شود تاخ شیرین شود	۱۴	بدانش سخن گوهر آگین شود
نگهبان گنجی تو از دشمنان	۱۸	و دانش نگهبان تو جاودان
بدانش شود مرد پرهیز کار		چنین گفت آن بخرد هوشیار
که دانش ز تنگی پناه آورد		چو بی راه گردی براه آورد
گراز جهل يك فعل خوب آید	۱۹	مر او را ستاینده ستایدی
سخن گوی هر گیتی را بگفت	۲۱	همه گفت دانا ز نادان نهفت
چو یاقوت باید سخن بی زیان	۲۲	سبک سنگ لیکن بهایش گران
سخن تا نگوئی ترا ز بردست		ز بردست شد کز دهان تورست
کسی کو بینیکی سخن شاد نیست	۲۲	برونیک و بدهرچه باشد یکست
سخن کاندروسود نه جر زیان	۲۴	نباید که رانده شود بر زبان
سخن گرچه باشد گر انمایه تر	۲۵	فرو مایه گردد بز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود		چو نیکی بود داستانی بود
نگین بد خشی بر انگشتری		ز کمتر بکمتر خرد مشتری
وز انگشت شاهان سفالین نگین		بد خشانی آید بد چشم کهن
سخن گان نه برجای گو باشد	۲۶	مران پایگه را که جو یا شود
شنیدم که باشد زبان سخن	۲۶	چو الماس بران و تیغ کهن
سخن بفکند منبر و دار را		ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهر و پازهر و گرمست و سرد	۲۶	سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
بر هر سخن باز گویا شود	۲۶	چنان کآب دریا بدریا شود
سخن کز دهان ناهما یون جهد	۲۸	چو هزار بست کز خانه بیرون جهد
نگهدار خود را ازو چون سزد		که نزدیک تر را سبکتر گزد
شکیبایی و تنگ مانده ندام	۳۰	به از ناشکیبا رسیدن بکام
گشاده شود کار چون سخن بست	۳۱	کدامین بانندی نا بوده بست
از اندوه شادی دهد آسمان		فراخی ز تنگی بود بی گمان
ترا گرچه دانش بگردون رسد	۳۱	ز دانای دیگر شنودن آسزد
چه گفتند در داستان دراز		نباشد کس از رهنمون بی نیاز
هنرها ز بدبخت آهو بود	۳۱	ز بخت آوران زشت نیکو بود

۳۲	کرامحتنی سخت خواهد رسید	بکمتر سخن محنت آید پدید
	کرا روز نیک آید و بخت نیک	اگر بد کند آیدش سخت نیک
۳۳	چه نیکو سخن گفت دانش فزای	بدان کت نه کارست کمتر گرای
۳۳	بداندر دلت چند پنهان بود	ز پیشانی آن بد نمایان بود
۳۴	شگفتی نباشد که گردد ز درد	سرسرو کوز و گل سرخ زرد
۳۵	شود دوست از دوست آراسته	چو با ایمنی مردم از خواسته
	همه چیز پیری پذیرد بدان	مگر دوستی کان بود جاودان
۳۵	دو چیز از دل اندوه بیرون برد	رخ دوست و آواز مرد خرد
۳۵	بر دوست مردوست را چون سیر	به از دوست مردم که باشد گمرا
۳۵	که مردوست را جاودان بند دوست	به از گوهر از چند گوهر نکوست
۳۵-۳۶	کرا آزمودیش یار تو گشت	منال از گناهی برو برگزشت
	بر آن کت گزین بودمگزین دگر	پیاده بمانی بود از دو خر
۴۰	هر آن کینه کز دل بود خاسته	نبیندش هرگز کسی کاسته
	کسی را که دارد نگه کارخویش	بگو کار دشمن نگه دار بیش
۴۰	بگفتست دانای ایران بطوس	زدستی که نتوان بریدن بیوس
۴۱	بنرمی بسی چیز کردن توان	که بستم ندانی بکردن تو آن
	بنرمی بر آرد بسی چیز مرد	که آن بر نیاید بجنک و نبرد
۴۱	شنیدم که دشمن بود چون بلور	چو گاه شکستن نیایی مشور
	پس آنکه که خواهی تو باش بشکنی	چنان کن که بر سنگ خار ازنی
۴۴	اگر چند خوبست بر کف گهر	چو او را برشته کشی خوبتر
۴۴	دو چشمت بفرزند روشن بود	اگر چند فرزند دشمن بود
	زیبیش پسر مرگ خواهد پند	تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر
۴۵	بکاهد ز رنج تو هم رنج تو	وز آسانی آسانی گنج تو
۴۵	بهنگام برنایی و کودکی	بدانست توان یافتن زیر کی
	در تندی که خردک بود باغبان	بگرداند او را چو خواهد چنان
	چو گردد کلان باز نتواندش	که از کزی و خم بگردانش
	در کامگاری بگنج اندرست	ره گنج جستن برنج اندرست
۴۶	درم سایه و روح دانائی است	درم گردد کن تا توانائی است
	چو پشتست مر مرد را خواسته	کرا خواسته کار آراسته
	بیفزاید از خواسته هوش و رای	تهی دست را دل نباشد بجای
	توانگر برد آفرین سال و ماه	و درویش نفرین برد بی گناه
۴۶	چنان کرد بزندان تن آدمی	که بردارد او سختی و خرمی
	بر آن پرورد کش همی پروری	بیاید بهر راه کش آوری
۴۷	بیاموز تا زنده ای روز و شب	چنین گفت دانا که بگشاد لب
	نهاده زبن خود چنین آمده است	که از مه بدانش گزین آمده است

۵۴	شنیدم که بر شاه فرخ بود نیایش دستور نادان بکار	که، دستور یا کیزه پاسخ بود دیران نادان نسا استوار
۵۷	بود پادشا مستحق تر کسی اگر عام دارد بسی خواسته	که دارد نگه چیز و دارد بسی بدان تا بود کارش آراسته
۵۹	پس این شاه را به که دارد نگاه چو خسرو نداد چه خواهند از وی	که بر عامه بر چون شبانست شاه حق مردمان چون گزارد بگویی
۶۱	خردمند گوید که بر عدل و داد بهین کار اندر جهان آن بود	بود پادشاهی و دین را نهاد که مانند کار یزدان بود
۶۱	تو دانی که بر در که شهر یار دل از هیبت شاه خیره شود	بنزدیک آتش که جوید پناه بود خوبشتن داشتن سخت کار
۶۱-۶۲	اگر پادشه را تو باشی بسر براهی که مرد اندر آمد بسر	بدو چشم بیننده تیره شود همی ترس از و گر بیابدت سر
۶۲	گاهی که کردی و بر تو گذشت نه هر بار بر تو گذر بگذرد	بران راه نیزش نباید گذر نبایدت هر گز بدو باز گشت
۶۳	نه هر بار بر تو گذر بگذرد پشیمانی از کرده یک بار بس	نه آهو همه ساله سبزی خورد هلاهل دوباره نخورده است کس
۶۳	بگری و ناراستی کم گرای هر آنکه که شد راست آشکار	جهان از بی راستی شد بیای فراوان بود مر ترا خواستار
۶۳	رهی کر خداوند شد بختیار مکوهیده باشد دروغ آزمای	بر آیدش بی رنج بسیار کار سوی بندگان و بسوی خدای
۶۴	دروغ ارزو آزر کمتر کند ز دریا همیشه گهر نآورند	و گر راست گوئی که باور کند یکی روز باشد که سر ناورند
۶۴	شتاب آورد زشت نیکو بچشم کراکار با شاه بد خو بود	نه نیکو بود پادشا زود خشم نه آزر و نه بخت نیکو بود
۶۴	از اندازه بر تر مبردست خویش هر آنکس که با پادشاهان بکین	فزون از کلیت ممکن یای پیش ستیزه کند ماند اندر زمین
۶۵	چه آنکس که بیچد سر از شهر یار شکیبائی اندر همه کارها	چه آنکس که دیده بخارد بخار نه از شوشه زر بخروارها
۶۹	شکیبائی اندر دل تنگ نه نیکو شود چشم روشن ترا	ز هر بد بود نیک جوشن ترا ۱۰
۶۹	ز نیکو همه نیکو آید بجای بدی همچو آتش بود در نهان	که پیدا کند خوبشتن ناگهان که نیکان نمائند نا خستوان
۷۰	یکی پند خوب آمد از هندوان	

- بکن نیک و آنکه بیفکن براه
 ۷۲ ارزانیان ۱
 تودانی که مردم که نیکی کند
 مکافاتها چند گونه بود
 ۷۲-۷۳ خردمند گوید که بنیاد خوی
 نکو داستان آنکه خسرو بزد
 بهشت آنکسی را که او نیکخوست
 همه چیزها را پسندد خرد
 ۷۳ ز گفتار و کردار و خوی زشت
 ۷۴ بهین مردمان مردم نیک خوست
 ۷۴ چو از آشتی شادی آید بچنگ
 ۷۴ بتر دشمنی مرد را خوی بد
 ۷۵ بتر مرد آن کو بخوی زنان
 ۷۵ بسست این شرف خوی یا کیزه را
 ۷۵ کسی کو برهنه کند راز دوست
 ۷۵ گشایند راز های نهان
 ۷۶ زمن راز خویش از نداداری نگاه
 ۷۶ چو در دل نگنجدت راز کسان
 سخن کوزسی و دودندان بچست
 نیاید دگر باره زی مردمان
 ۷۷ مباد آنچه آن کس بگوید نهان
 ۷۷ شنیدم که چیزی بود استوار
 مگر راز کا نگاه پنهان بود
 ۷۷ اگر راز خواهی که پنهان بود
 چو الماس کاهن ببرد همی
 زبان را بدارند سست
 ۷۸ کسی کاورد راز دل را پدید
 نهفتن سزد راز را جاودان
 با دوست و دشمن نباید گشاد
 صنم را نبینی چه گوید شمن
 ۷۸ برهنه بدی کامدی در جهان
 چنان کامدی هم چنان بگذری
 خردمند گوید که هست این جهان
- نمایند راه ازین به مخواه
 درم چون بیخشش ندادرزبان
 کند تا مکافات آن بر چند
 یکی آنکه کارد همان بدرود
 ز شرمست و دانش نگهبان او
 گران باد بر جانور خوی بد
 که دانستن خیر مردم بدوست
 مگر نا خردمندی و خوی بد
 کسی ندرود خوب گرزشت کشت
 بر آن که خوی بدان بازوست
 خردمندهرگز نکوشد بچنگ
 کزو جان برنج آید و کالبه
 بر آید پس آنکه بماند چنان
 که ماند زن خوب دوشیزه را
 روادار و بردار از تنش پوست
 سر انجام رسوا شود درجهان
 نگه داشتن رازت از من مخواه
 کجا گنجد اندر دل دیگران
 بسی و دو گوش و دل اندر نشست
 سخن کز دهان جست و تیر از کمان
 ابا زن که رسوا شود درجهان
 که او را نگهبان بودیشمار
 که او را یکی تن نگهبان بود
 چنان کن که پیوند باجان بود
 سخن نیز دل را بدرد همی
 که تار ازمان کس نداند درست
 ز گیتی بگامه نخواهد رسید
 بجان باز بایدش بستن بجان
 بفرزند موبد چنین کرد یاد
 مگو راز با يك تن از انجمن
 نبد با تو چند آشکار و نهان
 خور و پوشش افزون ترا بر سری
 یکی پول بر راه و ماهمراهان

کسی کو درانده گیتی فتاد	میندار هرگز که شادیش باد	۷۹
جهان آب شورست چون بنگری	فزون تشنه‌ای چند بیشش خوری	۷۹
زدشمن بد نیاید و با زینهار	برستن توان و آزار نیست چار	۷۹
نیاید جهان بر تو ور پایدی	ازو هر بدی کابدی شایدی	۷۹
چنین آمد و تو نخواهی چنین	بسند نه‌ای با جهان آفرین	
نگردد بکام تو هرگز روش	روش دیگر تو بدیگر منش	
بدشت اندرون تشنه را خالک شور	نماید چو آب این درفشنده هور	۷۹
اگر بر شتابد بد و آب جوی	نیاید درو آب چون آب جوی	
نه مشکست هر چه سیاهی نمود	سیاهی نماید همان نیز دود	
نه هر چ آید اندر دل ماگمان	بر آن گونه گردش کند آسمان	
هر آن چیز کاند در جهان ناوری	چرا کوش داری که بیرون بری	۸۰
همه چیز هستت ز چیز کسان	چو بیرون روی باز ایشان زسان	
چه دینار و چه سنگ زیر زمی	هر آنکه کزو نایدت خرمی	۸۰
چوزهری که آردین بر گداز	. . . زان گونه بگدازد آرز	۸۱
چنان رفت دارای گنج از جهان	که درویش تر کس رود در بهان	۸۲

این صد و شصت و سه بیت از آفرین نامه ابو شکور را که در کتاب تحفة الملوك مندرجست چون با صد و بیست و هفت بیت دیگر که پیش از این بدست بود جمع کنیم رو بهم رفته تا کنون دو بیست و نود بیت از اشعار این منظومه بما رسیده است و از همین جا پیداست که آفرین نامه مثنوی بزرگی بوده که شاید ده برابر این اشعاری که اکنون بدست داریم داشته است.

کشف خانه بیلاقی هراس

از کشفیاتی که اخیراً در ناحیه لی سننرا کرده اند آثاری از خانه بیلاقی هراس شاعر معروف روم قدیم (۶۸ تا ۸۱ پیش از میلاد) پیدا شده است. این خانه را مسن ۲ دوست و پشتیبان مشهور او بوی عطا کرده بود و از قدیم الایام دوستداران این شاعر در صد کشف خانه وی بودند. از توصیفات شخص شاعر در اشعار خویش و از وضع جغرافیائی محل بر محققین ثابت گشته است که آثار مکشوفه بقایای همان خانه بیلاقی شاعر است. از دیوارهای خانه اندک اثری بیش باقی نیست ولی از همان آثار کم میتوان دریافت که خانه شاعر مرکب از دوازده اطانی در دو حیاط مختلف بوده است. درین خانه آثار باغ و حوضی بشکل مربع مستطیل و چند محل برای شستشو با آب گرم و سرد مشاهده میشود. مشهور است که پس از مرگ هراس (۸۱ پیش از میلاد) خانه او بدست دهقانی افتاد و او حوض های مخصوص استحمام شاعر را بتربیت ماهی اختصاص داد و در قرن هشتم میلادی محل خانه هراس را مسیحیون بصومعه ای تبدیل کردند.